

گذرازندت

● «این رزا بود که نگاه‌های مشتاق رامپرو را به خود جلب می‌کرد نه خواهرش خرتودیس، که همیشه به او از خانه بیرون می‌رفت. دست‌کم رامپرو و رزا وقتی مجذوب هم شدند، این‌طور فکر می‌کردند. دو خواهر همیشه همراه، زوجی را که جدانشدنی به نظر می‌رسید، شکل می‌دادند. مثل یک روح در دو بدن، اما این دلیل نمی‌شد که همیشه با هم خوب باشند. آن‌چه در وهله اول نگاه‌ها را مجذوب این دو می‌کرد، زیبایی مسحورکننده و کمی آمیخته با لوندی رزا بود که زیبایی زمینی‌اش، تمام و کمال به زیبایی آسمانی طعنه می‌زد. اما بعد این چشم‌های سرسخت خرتودیس بود که نگاه‌هایی را که به آن‌ها خیره می‌شدند، میخکوب می‌کرد.»
میگل د اونامونو تنها رمان نسبتاً بلندش با نام «خاله تولا» را از این چنین آغاز کرده است. این رمان سال‌ها پیش با ترجمه نجمه شبیری به چاپ رسیده بود و به‌تازگی ویراست تازه‌ای از آن توسط نشر نگاه منتشر شده است. مترجم دلیل چاپ این رمان را بعد از مدتی طولانی، ارایه ویراستی قوام‌یافته از اثر دانسته است.

دن میگل د اونامونو، نویسنده، شاعر و متفکر اسپانیایی است که از سال‌ها پیش در ایران نیز شناخته می‌شده است. اونامونو درواقع یکی از مهم‌ترین چهره‌های یک نسل از نویسندگان اسپانیایی است. مترجم «خاله تولا» در بخشی از مقدمه چاپ جدید کتاب درباره او نوشته است: «متفکری صاحب سبک، دچار دردهای اگزیستانسیالیستی، نویسنده، منتقد، شاعر، تحلیل‌گر و در اصل فیلسوفی در اوج انهدام و انقراض و بروز سال فاجعه اسپانیاست. در ۱۸۹۸ اسپانیا آخرین مستعمراتش یعنی کوبا، جزایر فیلیپین، پورتوریکو و کام‌را از دست می‌هد و این امر باعث می‌شود که چند متفکر متعهد به سوگ این افول نشسته، تا راه چاره‌ای برای اقتدار از‌دست‌رفته اسپانیا بیابند. این متفکرین با سلاطین و خلق و خواهی متفاوت، یکصدا با انتخاب نمادین واژه کاستیل، در پی نجات اسپانیا با رویکردهای ملی و گاه بس رزینیانه دور هم جمع شدند. بازافت هویتی در خطر، اتحادی را سبب شد که نهایتاً مقدمه ظهور نسلی ادبی شد که مهم‌ترین اعضای آن را میگل د اونامونو، آتورین خوسه مارتینت رویت، آنتونیو ماچادو، آخل گانیبت، رامون ماریا د بایه این کلان، پيو باروخا، ریکاردو باروخا، رامپرو د مائتو، انریکه د سسا، و رامون مندث پیدال تشکیل می‌دهند. نسلی که بی‌تردید در راس آن دن میگل د اونامونو قرار داشت. در نهایت گروهی نویسنده، تحلیل‌گر و شاعر در جامعه حضور یافتند که هرکدام به نوعی در جامعه شاخص بودند.»
مترجم اونامونو را «سلطان تضاد و اقتدار» دانسته است. این نسل ادبی در اسپانیا، در ابتدا تصمیم به گذر از سنت داشتند اما در نهایت نه فقط به سوی آن بازگشتند بلکه تمام «موجودیت» وطن‌شان را در ریشه‌ها جست‌وجو کردند. اونامونو در سال ۱۸۶۴ متولد شد و تحصیلاتش را در ادبیات و فلسفه دنبال کرد و کرسی زبان یونانی را در دانشگاه سالامانکا به دست آورد. فلسفه و ادبیات دو ساخت درهم‌تنیده در آثار اونامونو هستند و به قول مترجم «خاله تولا»، این رمان اثر داستانی یک فیلسوف است و نه حاصل قلم یک رمان‌نویس. البته در نگاه اول به «خاله تولا»، درون‌مایه فلسفی اثر ممکن



میگل د اونامونو

ترجمه نجمه شبیری نشر نگاه

است آشکار نشود اما دقیق‌تر که شویم وجهه فلسفی رمان نمایان می‌شود. این رمان هفت سال بعد از «سرشت سونگاک هستی» یا همان «درد جادوآنگی» به چاپ رسید و فلسفه وجودی در روایت آن دیده می‌شود. در بخشی دیگر از رمان می‌خوانیم: «خاله تولا بیش از این‌توان مقابله با بیماری را نداشت. روحش مثل پرندهای که در قفسی متلاشی می‌شود، درون کالبدش پیر می‌زد. قفسی که ترک آن برایش همچون کندن پوست دردن‌ناز بود. آرزو داشت بر فراز ابرها پرواز کند، فرصت دیدن نواهاش را نمی‌یافت. آیا افسوس می‌خورد؟ در روایت خود می‌گفت: زمانی که آن بالا در کنارشان باشم، بی می‌برم که دختر است یا پسر، با هر دوی آن‌ها، آن‌جا از همه چیز خبر دارم، چون آن بالا همه چیز با‌ت‌ر و روشن‌تر از این‌جاست. آخرین تب او را در بستر انداخته بود، حال به زحمت خواهرزاده‌ها را از هم تمیز می‌داد و آن‌ها را، خصوصا کاریداد و مانولیتا را از صدای گام‌هایشان می‌شناخت. گام‌های کایدا برایش همچون کودکی با سیدی پرمیوه بود که بوی رسیدگی از آن به منشام می‌رسید. گام‌های سیک مانولیتا برایش پرندهای گدزی را تداعی می‌کردند که در حال گذر یا پرواز بر سطح زمین بود. خاله می‌گفت: وقتی اون می‌آد صدای بال‌هایی افتاده و آروم را احساس می‌کنم. او مایل بود پیش‌تر از دیگران با مانولیتا خداحافظی کند و به همین دلیل از فرصتی که برایش دارو آورد و با هم تنها ماندند، استفاده کرد.»



علی شروقی

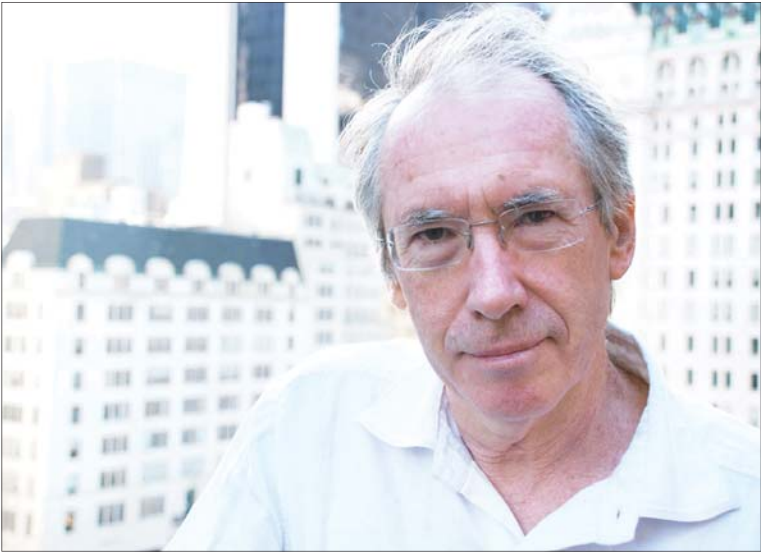
اندوه و درد جدافتادگی از وطن اولیه آدمی به‌واسطه گناه نخستین و سرگردانی اندوه‌بار انسان روی زمین مضمونی آشنا در ادبیات است. نویسندگان و شاعران بسیاری در طول تاریخ ادبیات از «بهشت گمشده» و دلتنگی و رؤیای بازگشت به آن نوشته‌اند. همچنین است رؤیای بازگشت به لحظه پیش از میلاد، شکل تنزل‌یافته و دم‌دستی‌تر چنین رؤیاهایی را شاید در جست‌وجوی «کودک درون» و دلتنگی برای آن نیز بتوان یافت. چنین رمان «برده حائل»، این کودک هنوز متولد نشده، اما برخلاف بزرگسالان ملول دلتنگ برای لحظه پیش از زاده‌شدن کوبی سخت بی‌تاپ زاده‌شدن است، گرچه دور از تصور نیست که در آینده به اسلاف دلتنگ خود ببیند. فعلاً اما او می‌خواهد متولد شود. می‌خواهد هرچه زودتر با به جهانی بگذارد که راویان «بهشت گمشده» خود را در آن جدافتاده احساس می‌کنند. خوش‌بینی او به جهان بیرون، جهانی که هنوز آن را به چشم ندیده و تنها صدهای آن را می‌شنود و آن را به یمن همین صدها در ذهن خود بازمی‌سازد، از همین بی‌تابی نشئت می‌گیرد.

راوی رمان، یان‌مک‌یوون، همین چنین منتظر است. چنینی که نمی‌خواهد اخبار بدی را که هر روز از گوشه و کنار جهان می‌رسد، چندان به‌جد بگیرد و می‌خواهد هرچه زودتر از زهدان مادر برون بجهد. البته اضطاری نیز در این شتاب نهفته است. او از توطئه‌ای شوم باخبر شده و می‌داند و می‌شنود که «در لابه‌لای گپ‌های دوستانه، قصد و نیتی مرگبار» لانه کرده است. او اخبار بد جهان را از طریق پادکست‌هایی که مادرش به آن‌ها گوش می‌سپارد، می‌شنود اما با خوش‌دلی می‌گوید: «چرا باید به چنین تفسیری اعتماد کرد درحالی‌که انسان هیچ‌وقت در طول تاریخ به اندازه زمان معاصر ثروتمند و سلامت نبوده و طول عمرش هیچ‌گاه این‌قدر زیاد نبوده است؟» درواقع این راوی وقت ندارد به اخبار بد اقصی‌نقاط عالم بیندیشد و فعلاً باید از قتل پدرش به‌دست‌مادر و عموی خود جلوگیری کند. بماند که این توطئه نیز به‌هرحال چندان بی‌ربط به فجایع جمعی که در سرتاسر رمان از آن‌ها سخن به میان می‌آید، نیست. در شتاب راوی برای زاده‌شدن اما یک اضطار دیگر نیز می‌تواند نقش داشته باشد. این راوی یک چنین بریتانیایی است؛ چنینی از سرزمینی که ولیعهدش در انتظار شاه‌شدن پیر شده است. پس انتظار برای او حاوی دل‌شوره هرگز نرسیدن است و چه‌بسا در چنین پیرشدن، البته یان‌مک‌یوون نخستین نویسنده‌ای نیست که یک جنین را پیش‌تر در دنیا معطل می‌گذارد. در قرن هجدهم لارنس آسترن انگلیسی–ایرلندی در رمان «زندگانی و عقاید آقای ترسترام شنیدی» همین بازی را سرِ راوی داستان خود درآورد. این تنها نمونه‌ای کوچک از باری‌گرفتن یان مک‌یوون به سنت ادبی برای غنابخشیدن به رمان خود است و درهمین‌راستا بد نیست اشاره کنیم که راوی رمان او به‌واسطه مادرش به کتاب صوتی «اولیس» جیمز جویس گوش می‌دهد و بیش از مادرش به این رمان علاقه‌مند است. اما از سنت ادبی این‌چه بیش از هرچیز به یاری یوون آمده، شکسپیر است؛ نایغ‌های که قرن‌هاست نویسندگان از کیسه او خرج می‌کنند و این کیسه همچنان برای قرن‌ها بعد نیز پرویمپان است. «برده حائل» رمانی درباره جهان جنایت‌بار امروز است؛ رمانی با

ادبیات

درباره «برده حائل» یان‌مک‌یوون

دانمارک زندان است



اشاره‌های هملتی واضح. به وجه شکسپیری این رمان باز خواهم گشت، اما پیش از آن بد نیست گریزی بزнім به ریشه کهن‌تر این رمان و پیوند آن با اولین رخداد جنایی تاریخ بشر؛ یعنی ماجرای هابیل و قابیل. این‌جا نیز با داستان قدیمی کشته‌شدن برادری به دست برادر دیگر مواجهیم؛ داستانی که نویسندگان بسیاری از سرزمین‌های گوناگون به آن رجوع کرده و هر یک آن را به‌نجوی بازگفته‌اند. یان‌مک‌یوون در «برده حائل» در روایت چندین و چندباره این‌ داستان مؤلفه‌های رمان پلیسی معکوس را به کار می‌گیرد، به این معنا که مجرم معلوم است و خواننده در صفحات پایانی رمان منتظر است ببیند چگونه به دام می‌افتد. داستان از این قرار است که چنینی که راوی داستان است، در جریان توطئه‌ای که مادر و عمویش علیه پدرش تدارک دیده‌اند، قرار گرفته و می‌خواهد به‌نجوی این توطئه را خنثی کند و پدرش را نجات دهد. او اما در زهدان مادری مردخوار گرفتار است و نمی‌تواند کاری از پیش برد. جان، پدر راوی، شاعری متوسط و صاحب یک مؤسسه انتشاراتی است و کلود، عموی راوی، یک دلال طماع اما ظاهراً نه چندان موفق، ترودی، مادر راوی، در خانه‌ای زندگی می‌کند که خانه پدری شوهرش بوده است. پدر مدتی است که از خانه رفته و فقط گه‌گاهی به همسرش سر

می‌زند. درواقع مادر او را از خانه دوران کودکی خود دک کرده و گفته مدتی می‌خواهد تنها باشد. پدر گاهی به او سر می‌زند و اصرار دارد برایش شعر بخواند و همیشه هم با استقبال سرد زن مواجه می‌شود. پدری که ازسوی همان ملکه‌ای که ولیعهدش را در انتظار سلطنت پیر می‌کند. راوی در جایی از رمان می‌گوید: «باید اعتراف کنم که من به مادرم تعلق دارم. اگر او دستور دهد من نیز مانند پدرم به محله شوردرچ می‌روم و آنجا در تبعید زندگی می‌کنم؛ احتیاجی به بند ناف هم ندارم. وجه اشتراک من و پدرم عشق نافرجام است.» اما توطئه‌ای که در شرف وقوع است: نقشه این‌ است که مادر و عموی راوی پدرش را با ضدیخی که در آرمیوه او می‌ریزند، مسموم کنند. پدر یک روز می‌آید و ناگافل به مادر می‌گوید که



برده حائل

یان مک یوون ترجمه سیامک دل آرا نشر کتاب پارسه
این کتاب برپایهٔ رمان «برده حائل» اعلام حضور می‌کند. برای چنین رمان مک یوون نیز زندگی از همان ابتدا تباه شده است. او در آستانه ورود به جهانی غرق جنایت و توطئه و بی‌اعتنایی است. در هیاهوی این اوضاع آشوبناک کسی چندان به یاد کودکی نیست که دارد متولد می‌شود. در جایی از رمان کلود از هراس خود از خیل مهاجرانی که به انگلیس سرازیر می‌شوند سخن می‌گوید و از خطر دائمی گدازی‌های گروه‌های بی‌گدگرا، برادر شاعریشه‌اش، همان که به زودی توسط همسر و برادرش به قتل خواهد رسید، گویا چندان با حضور مهاجران در انگلیس مشکلی ندارد و معتقد است کشور به وجود این مهاجران احتیاج دارد. زن نیز

آخرین ساکنِ زمین

در آینده را روایت کرده که خواننده را کاملاً درگیر می‌کند تا کتابی با این حجم را یک‌نفس بخواند. این رمان چنان‌که در همین توضیح آمده در فهرست نهایی جوایز متعددی در سال ۲۰۰۳ بوده است.

مارگارت اتوود برای مخاطب فارسی‌زبان ادبیات نامی آشناست و پیش از این نیز آثاری از او به فارسی ترجمه شده است. اتوود در «آخرین انسان» به صورت سوم شخص محدود به درون ذهن شخصیت اصلی داستان خود رفته و همه چیز را از دید او روایت می‌کند. شخصیت داستان او اکنون در تنهایی خویش گذشته را به یاد می‌آورد. از گذشته، اینک اشیاء و مکان‌های خالی از سکنه و خاطره‌ها به جا مانده است و نشانه‌هایی از زندگی‌هایی سبزی شده. در جایی از رمان می‌بینیم که شخصیت داستان به قصد دزدی به خانه‌ای خالی از سکنه وارد شده که در آن عکسی قاب‌شده از یک پدر و پسر هست. پسر در عکس هفت یا هشت‌ساله نشان می‌دهد. شخصیت داستان ناگهان احساس می‌کند به خانه گذشته خود وارد شده و خودش همان کودکی است که «حال از او نشانی نیست.» آن‌چه در ادامه می‌خوانید سطرهای دیگری است از این رمان: «بادهای طلایه‌دار گردباد می‌وزند و آوار و



آخرین انسان

مارگارت اتوود

ترجمه سهیل شَمی

نشر ققنوس

گفته شوهرش را تأیید می‌کند و کلود در اعتراض می‌گوید: «ولی من دلم نمی‌خواد مثل اون سرباز انگلیسی‌تو خیابان با قمه بهم حمله بشه.» و بعد ادامه می‌دهد: «از زمان بمب‌گذاری هفتم جولای ۲۰۰۵ در لندن، من دیگه سوار مترو نشدم.» اما همین دلال ترس‌خورده از تهدید تروستی‌ها خود در فکر به قتل‌رساندن برادر خویش است. یان مک یوون با تعبیه این جنایت در دل جهانی دستخوش آشوب و کشتار، جنایت خانوادگی را به جنایتی فراگیر پیوند می‌زند و طنز ماجرا این‌جاست که در پایان رمان قاتلین در صد برمی‌آیند به یکی از سرزمین‌هایی بگیرزند که خیل مهاجران سالانه کرور کرور از آن‌ها به سرزمین او می‌آیند و کلود از حضورشان احساس ناامنی می‌کند. طنز-نیش‌دار مک یوون به نوعی متوجه توهم تمدن برتربودن نیز هست و همین طنز رمان مک یوون را از یک رمان جنایی صرف فراتر می‌برد.

در صفحات پایانی رمان، همان دم که ترودی و کلود به عجب می‌خواهند از جنگ قانون به سرزمینی دوردست بگیرند تا خود به‌عنوان جنایتکارانی مبدل در یکی از کشورهایی که کلود مردم آن را مهاجرانی جنایتکار قلمداد می‌کند به حیات خود ادامه دهند، صدای اخبار به گوش می‌رسد: «در نجریه چند کودک در آتش سوخته‌اند. کره شمالی آزمایش موشکی جدیدی انجام داده، بالاآمدن سطح آب کره زمین از میزان پیش‌بینی‌شده فراتر رفته است. اما هیچ‌یک از این خبرها، خبر شماره یک نیست. خبر یک به فاجعه‌ای جدید اختصاص دارد؛ ترکیبی از فقر و جنگ و تغییرات اقلیمی موجب بی‌خانمان‌شدن میلیون‌ها نفر شده است. حماسه‌ای قدیمی در هیئتِ جدید: سیل حرکت مردم ماند جریان خردشای از رودخانه‌هایی چون دانوب، راین و رون؛ مردمانی خشمگین و ناامید، شاید هم امیدوار به آینده، در مرزها پشت سیسم‌خاردارها ازدحام کرده‌اند، مردمی که هزار نفر،هزار نفر در راه رسیدن به غرب، در دریا غرق می‌شوند و از آن‌ها می‌روند.»

درست کمی بعد از اعلام این اخبار از بخش خبری ساعت هشت چنین تصمیم می‌گیرد پا به جهان بگذارد تا با بدل‌شدن به نوزاد انتقام قتل پدرش را بگیرد. اما او در ادامه چه خواهد کرد؟ در چه موقعیتی قرار خواهد گرفت و این موقعیت چه نقشی به او تحمیل خواهد کرد؟ چه‌بسا او نیز همچون هملتی که یان کات از او سخن می‌گوید مبدع خواهد بگیرزد اما نتواند و دستخوش اندوه جدافتادگی شود. توصیف یان کات از این هملت می‌تواند در مورد آینده هملت نوزاد رمان «برده حائل» نیز مصداق داشته باشد. یان کات می‌نویسد: «این آخرین و مدرن‌ترین هملت، هنگامی به گشورش بازمی‌گردد که تنش زیادی در جریان است. روح پدرش از او می‌خواهد که انتقام بگیرد. دوستانش توقع دارند که برای دستیابی به سلطنت نبرد کند. خود او می‌خواهد که دوباره بگیرزد. اما نمی‌تواند. همه او را درگیر سیاست می‌کنند. او خود را گرفتار در موقعیتی ناخواسته می‌بیند؛ موقعیتی که او آن را نمی‌خواهد اما ناگزیر به درون آن یرتاب شده است. او در جست‌وجوی آزادی درونی است و نمی‌خواهد خود را به چیزی متعهد کند. عاقبت انتخابی که به او تحمیل شده را – فقط در حیطه عمل – می‌پذیرد. او متعهد می‌شود، اما فقط در قبال آن‌چه که انجام می‌دهد نه آن‌چه که می‌اندیشد. اگرچه از وضوح کنش‌ها آگاه است اما از محدودکردن افکارش سر باز می‌زند. او نمی‌خواهد تئوری و عمل با هم برابر باشند.»^۲

پی‌نوشت:

۱)ا شکسپیر معاصر ما، یان کات، ترجمه رضا سرور، نشر بیدگل

عطف

روزگار ملاقات‌ها

● «روزی در ایستگاه مترو، عنوان کتابی نظرم را جلب کرد، روزگار ملاقات‌ها. برای من زمانی در گذشته دور، یک دوران ملاقات وجود داشت. در آن زمان، اغلب از ارتفاع می‌ترسیدم. درست پس از ملاقات با بعضی افراد احساس سرگیجه می‌کردم، ولی وقتی تنها بودم آن حس را نداشتم. برای دلگرمی به خودم می‌گفتم: فرصت خوبی است تا فورا آن‌ها را ترک کنی. چون معلوم نبود بعضی از این افراد، تا کجا شما را به دنبال خود خواهند کشاند. همچون شبیی لغزنده بود. به گمانم ابتدا بتوانم یکشنبه‌شب‌ها را به خاطر بیاورم. این شب‌ها، در من دلهره مبهمی ایجاد می‌کرد مثل همه کسانی که بازگشت به پانسیون شبانه‌روزی را تجربه کرده‌اند، آن هم در اواخر بعدازظهر در زمستانا وقتی که تازه روز تمام می‌شود. سپس، این دلهره حتی تا رویاهایشان نیز دنبال آنهاست و گاهی در تمام زندگی آنها را تعقیب می‌کند.»
«خاطرات خفته» پاتریک مودیانو با این جملات آغاز می‌شود. در این داستان، آن‌طور که می‌توان از عنوانش هم حدس زد، با گذشته و خاطراتی به‌جامانده از آن روبرویم. داستان در همین سطرهای ابتدایی‌اش نوعی اضطراب را تصویر می‌کند که به گذشته راوی مربوط است. «خاطرات خفته» توسط راوی اول‌شخص روایت می‌شود و راوی گذشته‌اش و حوادث مربوط به آن را شرح می‌دهد. در بخشی دیگر از داستان می‌خوانیم: «از سن یازده‌سالگی و طی این دوره از زندگی‌ام، قرار کردن‌ها نقش بزرگی داشته‌اند. قرار از پانسیون شبانه‌روزی، قرار از پاریس با یک قطار شبانه؟، روزی که باید خود را در پارک‌ها روی برای خدمت سربازی‌ام معرفی می‌کردم، قرار ملاقات‌هایی که من سر قرار نمی‌رفتم، با عبارت‌هایی تشریفاتی برای این‌که خودم را آزاد کنم؛ صبر کنید، من می‌روم یک سیگار بگیرم… و این‌قولی که من ده‌ها و ده‌ها بار می‌بایست به آن عمل می‌کردم، بدون آنکه هرگز عمل کرده باشم؛ زود برمی‌گردم. امروز، از این موضوع احساس پشیمانی می‌کنم. هرچند که برای درون‌گرایی خیلی بااستعداد نباشم، می‌خواستم بفهمم چرا گریز، به نوعی، روش زندگی من بود. و این مسئله نسبتاً طول کشید، شاید بگویم تا بیست‌وسالگی. این مشکل با بیماری‌های کودکی که اس‌هم‌های عصبی می‌دارند؛ سیاه‌سرفه، آبله‌مرغان، تب مخمלק قابل مقایسه بود؟ جدای از مورد شخصی خودم، همیشه آرزو داشتم یک مقاله در باب گریز بنویسم به روش این اخلاق‌دان‌ها و وقایع‌نگاران فرانسوی که سبک‌شان را از کودکی تاکنون بسیار تحسین کرده‌ام مانند: کاردینال رتژ، لا بریور، لا روشفوکو، وونانرک… ولسی تنها چیزی که می‌توانم گزارش دهم و تجزیه و تحلیل کنم، جزئیات عینی، زمان‌ها، و مکان‌های مشخص هستند. به‌خصوص، آن بعدازظهر تابستان ۶۵ که جلوی بار یک کافه باریک در ابتدای بولوار سیمیشل که نان سایر کافه‌های محل را می‌برد، سر درآورده بودم. یک بار طول و دراز مثل بارها بیگای با سون لازار، آن روز بعدازظهر، فهمیدم که من خود را به جریان آب سپرده بودم، و اگر به‌موقع عمل نمی‌کردم، جریان آب من را با خود می‌برد. معتقد بودم هیچ خطری من را تهدید نمی‌کند و به‌عنوان تماشاگر شبانه از نوعی مصونیت برخوردارم– لقبی که به یکی از نویسندگان قرن هجدهم داده شده بود که



خاطرات خفته

پاتریک مودیانو

ترجمه مهین کاظمی

نشر روزنه

رم‌وزار شب‌های پاریسی را کشف و سیر می‌کرد. اما در این مورد، کنجکاوی‌ام من را کمی بیش از حد دنبال خود کشانده بود. آنچه که خطر از بیخ گوش در شدن می‌نامند را حس می‌کردم. اگر می‌خواستم دچار درس نشوم، می‌باید هرچه زودتر ناپدید می‌شدم. این می‌بایست مهم‌ترین فرار زندگی‌ام بوده باشد. به ته آب رسیده بودم، و دیگر چیزی باقی نمانده بود، مگر یک ضربه محکم پاشنه پا، تا دوباره روی آب بیایم. شب قبل، اتفاقی رده داده بود که بیست سال بعد در ۱۹۸۵ در یک فصل رمان به آن اشاره کردم. این روشی بود برای خلاص شدن از سنگینی یک بار، نوشتن سیاهی روی سفیدی خود به نوعی یک نیمه اعتراف است، اما بیست سال یک گذر زمانی خیلی کوتاه است برای این‌که بعضی از شواهد ناپدید شوند و من از پانیا مهلت زمانی برای عدم پیگیری مجرمین و شرکای جرم و بسته شدن پرونده به طور قطعی با عفو عمومی توسط دادگستری بی‌اطلاع بودم.»
پاتریک مودیانو از نویسندگان امروزی ادبیات فرانسه است که چند سال پیش نوبل ادبی را هم به دست آورد و از آن به‌بعد با شهرت و اقبال بیشتری روبرو شد. مودیانو نویسنده‌ای است که خاطرات شخصی‌اش نقش مهمی در رمان‌هایش دارند و این نکته‌ای است که در «خاطرات خفته» هم دیده می‌شود. پیش از این، آثار دیگری از مودیانو مثل «خیابان بوتیک‌های تاریک»، «در کافه جوانی کم شده»، «آفق»، «تصادف شبانه»، «ماه عسل» و… به فارسی ترجمه شده بودند.